

# پروانه و آتش

(سیر تحول یک تمثیل عرفانی در ادبیات فارسی)

نصراشه پورجوادی

مقاله دوم: عین القضاة همدانی، روزبهان بقلی، فریدالدین عطار

## ۱. عین القضاة همدانی

داستان پروانه و سوختن او در آتش که به منزله تمثیلی عرفانی در طوایسین حلاج به کار رفته و سپس احمد غزالی آن را احیا کرده و در آثار مختلف خود به کار برده بود، در آثار فارسی عین القضاة همدانی (۵۲۵-۴۹۰) نیز به منزله تمثیلی عرفانی به کار رفته و عین القضاة خود معانی عرفانی جدیدی نیز از طریق این تمثیل بیان کرده است. قاضی سعی کرده است که ابتدا این داستان را بر آیات خاصی از قرآن منطبق سازد، و به عبارت دیگر آیات مزبور را به گونه‌ای تأویل کند که با مراتب نزدیک شدن عاشق به معشوق و سپس حضور او در معشوق و سرانجام فنای او وفق دهد.

یکی از آیه‌هایی که عین القضاة برای این گونه پروانگان در قرآن تاویلات در نظر گرفته است همان آیه سورة القارعة است که لفظ 'فراش' (= پروانگان) در آن به کار رفته است و قبلاً ما به آن اشاره کردیم.<sup>۱</sup> در این آیه وضع مردم در روز قیامت به وضع پروانگان تشبیه شده است. «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ» (۴:۱۰۱). عین القضاة تفسیر رایج در مورد این آیه را تا حدودی می‌پذیرد. از نظر او نیز این آیه درباره قیامت است، ولی پروانگان و پراکنده بودن آنها را صرفاً به مشبهه برای آدمیان در نظر نمی‌گیرد، بلکه آنها را نمودگار سیرت (در برابر صورت) آدمیان می‌داند و می‌گوید که در آن روز سیرت آدمی یا روح اوست که مانند پروانه مشوش است و از این سو به آن سو می‌رود.

علاوه بر این آیه، آیه‌های دیگر از سورة القمر نیز به همین گونه تفسیر شده است. آیه مزبور می‌فرماید: «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ» (۷:۵۴) و این عده را نیز که از اجداث، یعنی

حاشیه:

(۱) نک. مقاله اول، نشر دانش، س ۱۶، ش ۲ (بهار ۱۳۷۸)، ص ۳.

## دیباچه

نوشته حاضر دومین مقاله‌ای است که نگارنده درباره معنی پروانه و آتش یا پروانه و شمع تألیف کرده است. در مقاله اول که چهار سال پیش در همین نشریه به چاپ رسید (سال ۱۶، شماره ۲) درباره اشاراتی که در قرآن و حدیث به تمثیل پروانگان شده است توضیح دادم و گفتم که نویسندگانی چون ابوطالب مکی و ابوحامد غزالی به داستان پروانه و سوختن او در آتش از دیدگاه اخلاقی نگاه می‌کردند. پروانه از نظر ایشان عاشق نیست، بلکه جانوری است کم عقل و سبک سر که از روی جهالت و طمع خود را به آتش می‌زند. اما حلاج نخستین بار داستانی خلق کرد که در آن پروانه‌هایی برای کسب خبر و معرفت از آتش به طرف آن پرواز می‌کنند و یکی هم خود را به آتش می‌زند. این پروانه که در آتش می‌سوزد مظهر عارفی است که به حق الیقین می‌رسد و مظهر تام و تمام این حرکت به سوی حق معراج حضرت خاتم الانبیاء (ص) است. بعد از حلاج احمد غزالی این داستان را در سوانح آورده و پروانه را عاشق و آتش را معشوق خوانده و سوختن پروانه در آتش را کمال وصال دانسته است. این برداشت عاشقانه از داستان رشیدالدین میبیدی و شهاب‌الدین سماعی هم ملاحظه کردیم. برداشت عاشقانه از پرواز پروانه به طرف آتش و سوختن او از روی عشق، هر چند که نشأت گرفته از داستان حلاج است، ولی با آن فرق دارد. این برداشت را که از زمان احمد غزالی آغاز می‌شود من برداشتی نوحلاجی خوانده‌ام. در مقاله حاضر، سخنان سه صوفی دیگر، عین القضاة همدانی و روزبهان بقلی و فریدالدین عطار، مورد بررسی قرار گرفته است. بررسی سخنان نویسندگان و شعری را که بعد از عطار آمده‌اند در مقاله‌ای دیگر انجام خواهم داد.

گورها، بیرون می‌آیند و به ملخ تشبیه شده‌اند عین‌القضاة همان سیرت و ارواح آدمیان می‌داند، چنان‌که می‌نویسد:

باش تا این آیت ترا روی نماید که «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ» و جای دیگر گفت: «كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ». این پروانه‌ها و این ملخها که از گور برآیند سیرت و حقیقت تو باشد. چنانکه امروز صورت است، فردا سیرت به رنگ صورت باشد. این همه نهادهای خلق باشد. مگر مصطفی علیه‌السلام از اینجا گفت که «إِنَّ الْأَرْوَاحَ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>

تفسیر یا تأویل عین‌القضاة از دو آیه فوق از جهتی با تفسیر مفسران فرقی ندارد. اما در عین حال، نظر عین‌القضاة با نظر مفسران ظاهری تفاوت دارد و این تفاوت در برداشتی که او از معنی «پروانه‌ها» و «ملخها» دارد نیست، بلکه در برداشتی است که او از معنای قیامت و امور و حوادث پس از مرگ دارد. عین‌القضاة از یک سو عقیده‌اش درباره قبر و عذاب قبر و نکیر و منکر و صراط و دوزخ و بهشت همان عقیده ظاهری اهل سنت است. اما، از سوی دیگر، معنی دیگری نیز برای امور اخروی قائل می‌شود. این معنی، که کاملاً جنبه باطنی دارد، مبتنی بر نظر صوفیانه عین‌القضاة درباره معنی مرگ است. مرگ از نظر صوفیه به دو معنی به کار می‌رود، یکی مرگ اضطراری و دیگر مرگ اختیاری. مرگ اضطراری، یا به قول عین‌القضاة مرگ قالب<sup>۳</sup>، همان معنای متداول این لفظ است. اما مرگ اختیاری به معنی نیست‌شدن از خود و هواهای نفسانی و هست‌شدن یا قایم‌شدن به وجود معشوق الهی است و به همین دلیل عین‌القضاة آن را گاه فنا و گاه معراج قلب می‌خواند.<sup>۴</sup> این معنی را عین‌القضاة خود در جمله زیر به وضوح بیان کرده است. می‌نویسد:

زرد ما مرگ این باشد که هرچه جز معشوق باشد از آن مرده شود تا هم از معشوق زندگی یابد و به معشوق زنده شود.<sup>۵</sup>

زنده‌شدن به معشوق، یا قایم‌شدن به وجود او، همانا ورود به ساحت دل و عالم باطن است، و در آنجاست که همه امور اخروی برای انسان به صورت مثالی ظاهر می‌شود. از نظر عین‌القضاة هرچه در عالم شهادت است در عالم باطن، یعنی در جان آدمی، نیز هست، نه فقط زمین و آسمان، بلکه همچنین اموری که به حیات پس از مرگ مربوط است، مانند گور و صراط و بهشت و دوزخ. مشاهده این امور در درون جان آدمی، رفتن به عالم تمثّل است و این خود کاری است بس دشوار:

... راه خدای تعالی در زمین نیست، در آسمان نیست، بلکه در بهشت و عرش نیست. طریق الله در باطن تست. و فی

انفسکم این باشد. طالبان خدا او را در خود جویند، زیرا که او در دل باشد و دل در باطن ایشان باشد. ترا این عجب آید که هرچه در آسمان و زمین است، همه را خدا در تو بیافریده است؛ و هرچه در لوح و قلم و بهشت آفریده است، مانند آن در نهاد و باطن تو آفریده است. هرچه در عالم الهی است، عکس آن در جان تو پدید کرده است. تو این ندانی. باش تا ترا بینای عالم تمثّل کنند. آنگاه بدانی که کار چون است و چیست. بنای عالم آخرت و عالم ملکوت جمله بر تمثّل است. بر تمثّل مطلع شدن نه اندک کاری است.<sup>۶</sup>

عین‌القضاة در آثار خود معنی پاره‌ای از امور اخروی را که در عالم تمثّل مشاهده می‌شود بیان کرده است. نخستین مرحله گور است و قیامت با بیرون آمدن از گور آغاز می‌شود. این گور بشریت است.<sup>۷</sup> صراط حقیقت است و میزان عقل. بهشت دیدن معشوق الهی است و دوزخ دوری از او.<sup>۸</sup> معنای آیه چهارم از سوره القارعه که می‌فرماید: «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ» نیز این است که روح انسان چون از گور بشریت بیرون آید و در عالم انسانیّت که عالم روحانی است به پرواز درآید، مانند پروانه به این سو و آن سو می‌رود و قرار ندارد. عین‌القضاة خود در یکی از نامه‌های خویش، وقتی که می‌خواهد راه خدا را شرح دهد، به تأویل سوره القارعه می‌پردازد و می‌نویسد:

چون طالبی را که در طلب درست بود خواهند که راه و اخود نمایند، کمند جمالی از فتراک دوستی از دوستان خدا واگشایند و به راه غیب درآیند و در درون او زدن گیرند که «القارعة ما القارعة». اگر گوید من يدق الباب؟ (کیست که بر در می‌کوبد؟) گویند -استجیبوا لله، «وما ادراك ما القارعة». آدمی بیچاره را اینجا وجود نامند: «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ» چنین بود. آری،

فتنه و غوغا به شهر بیش نبینی

چون علم پادشاه به شهر درآید

کوه اینجا پاره گردد ... «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ».<sup>۹</sup>

در نامدای دیگر، عین‌القضاة پاره‌شدن کوه را نتیجه طلوع آفتاب روی معشوق می‌داند و می‌نویسد:

حاشیه:

(۲) عین‌القضاة همدانی، تمهیدات، تصحیح عقیق عسیران، تهران ۱۳۴۱، ص ۵-۱۴۴.

(۳) همان، ص ۳۲۰.

(۴) همان، ص ۵۱، ۲۸۷.

(۵) همان، ص ۲۸۸.

(۶) همان، ص ۷، ۲۸۶.

(۷) همان، ص ۲۸۸.

(۸) عین‌القضاة همدانی، نامه‌ها، تصحیح علینقی منزوی و عقیق عسیران، ج ۲، تهران ۱۳۵۰، ص ۴۰-۳۳۹.

شود». ۱۳ در یکی از نامه‌های خود نیز می‌گوید: «پروانه که عاشق آتش است از آتش قوت خود خوردن گیرد بلا زحمت اغیار» ۱۴. پیداست که این جملات برگرفته از جملات احمد غزالی است که می‌نویسد: «پروانه که عاشق آتش آمد قوت او در دوری اشراق است...» ۱۵

هرچند که عین‌القضاة تمثیل پروانه و آتش را از احمد غزالی اقتباس کرده است، ولی در عین حال معانیی را به این داستان افزوده

است که در سوانح نیست و احمد غزالی بدان قائل نبوده است. یکی از این معانی این است که عین‌القضاة پروانه را یکی از مظاهر عشق کیهانی دانسته است. احمد غزالی به‌طور کلی متعرض عشق کیهانی، یعنی عشق و شوق همه موجودات، نشده است، ولیکن عین‌القضاة به عشق کیهانی، که در اصل نظریه‌ای فلسفی است، ۱۶ قایل بوده است. این عقیده را در جایی که عین‌القضاة درباره بلبل و گل سخن می‌گوید می‌توان ملاحظه کرد. می‌نویسد:

آن ندیده‌ای که بلبل عاشق گل است. چون نزد گل رسد طاقت ندارد، خود را بر گل زند. خار در زیر گل مقام دارد. بلبل را کشته گل کند. ۱۷

عشقی که عین‌القضاة در اینجا از آن سخن می‌گوید واقعیت دارد. داستان عشق بلبل به گل در اینجا کاملاً شبیه به داستان پروانه و شمع است و عین‌القضاة به هردوی آنها از یک دید نگاه می‌کند. در این جمله پراحساس نیز که عین‌القضاة از زبان یکی از مشایخ نقل کرده است عقیده به عشق کیهانی را می‌توان ملاحظه کرد: «اگر سینه کمترین مورچه را بشکافی، چندان حزن عشق خدا از سینه او به درآید که جهانی را پرگرداند.» ۱۸

حکمایی که به عشق کیهانی معتقد بوده‌اند کنش آهن به طرف مغناطیس را یکی از مصادیق این عشق پنداشته‌اند. ۱۹ عین‌القضاة

باش تا جمال معشوق روی و تو نماید، آنکه تو نیستی گردی ... چون آفتاب جمال ازل بتابد کوه پاره شود. آدمی آنجا چه کند، «و تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»؟ ۲۰

وضع پروانگان در سورة القارعه، همان‌طور که ملاحظه کردیم، از نظر عین‌القضاة مثل است، و خداوند در حقیقت می‌خواسته است بدین وسیله روح انسان و وضع آن را در عالم تمثیل یا عالم ملکوت تبیین کند. به عبارت دیگر، عین‌القضاة پروانه را به منزله نمودگار روح انسان در نظر می‌گیرد و همین کار خود نوعی پیوستگی میان پروانه در سورة القارعه و پروانه در داستان پروانه و آتش در حلاج و احمد غزالی پدید می‌آورد، چه پروانه‌ای که خود را به آتش عشق می‌زند، همان روح یا سیرت آدمی است نه صورت و تن او. البته، در سورة القارعه ذکری از آتش و رابطه پروانه با آن نشده است، و عین‌القضاة نیز کاری با حکایت پروانه و آتش در تفسیر این آیه ندارد. اما این حکایت در واقع یکی از تمثیلهای مورد علاقه عین‌القضاة است که بارها آن را در آثار فارسی خود ذکر کرده است. به نظر می‌رسد که او در این برداشت مستقیماً تحت تأثیر سوانح احمد غزالی بوده است.

پیش از این (در مقاله اول) ملاحظه کردیم تأثیر «سوانح»

که احمد غزالی حکایت پروانه و آتش را با توجه به مفهوم عشق و قوت یا غذا، چه قوت عاشق از معشوق و چه قوت معشوق از عاشق، مطرح کرد. از نظر او «حقیقت عشق چون پیدا شود، عاشق قوت معشوق آید نه معشوق قوت عاشق». ۲۱ پروانه هم که عاشق است وقتی که خود را به آتش عشق می‌زند، قوت آتش می‌شود و وجودش نمی‌ماند که بتواند از آتش قوت خورد. عین‌القضاة نیز حکایت پروانه و آتش را با توجه به مفهوم قوت یا قوت خوردن مورد بحث قرار می‌دهد:

ای عزیز، پروانه قوت از آتش خورد. بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد. تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش ببندد. چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش. چرا؟ زیرا که عشق همه خود آتش است ... چون پروانه خود را بر میان آتش زند، سوخته شود. همه نار شود. از خود چه خیر دارد؟ ... آتش (در ابتدا) پروانه را قوت می‌دهد و او را می‌پروراند تا پروانه پندارد که آتش عاشق پروانه است ... بدین طمع خود را بر میان زند ... ۲۲

عبارات سوانح را عین‌القضاة در آثار خود نیز به کار برده است. در تمهیدات می‌نویسد: «پروانه که عاشق آتش است او را هیچ حظی نیست از آتش تا دور است مگر از نور او، و چون خود را بر آتش زند بی‌خود شود و از او هیچ پروانگی بنماند و جمله آتش

حاشیه:

(۱۰) نامه‌ها، ج ۲، ص ۳۰۶.

(۱۱) احمد غزالی، سوانح، به تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران ۱۳۵۹، ص ۳۲.

(۱۲) تمهیدات، ص ۹۹-۱۰۰.

(۱۳) همان، ص ۲۴۲. و نیز بنگرید به: ص ۲۸۳.

(۱۴) نامه‌ها، ج ۱، ص ۲۵۴. (۱۵) سوانح، ص ۳۲.

(۱۶) نک. مقاله نگارنده با عنوان «عشق کیهانی»، نشر دانش، س ۱۲، ش ۴، ص ۳۰-۲۲. در این مقاله فصلی هم به عشق کیهانی از نظر عین‌القضاة اختصاص داده شده است (ص ۲۵-۶).

(۱۷) تمهیدات، ص ۳۴۱-۲. همان، ص ۲۴۳.

(۱۹) مانند حکیم نظامی که در این بیت از خسرو و شیرین (تصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۳، ص ۳۴) می‌گوید: «که مغناطیس اگر عاشق نبود / بدان شوق آهنی را چون ربودی.»

می‌آورد، و لذا عین القضاة آن را با آیه «یولج النهار فی اللیل» تطبیق می‌دهد و می‌نویسد:

چون به بادیة «یولج النهار فی اللیل» رسند، شراب زنجبیلی از چشمه سلسبیل نوش کنند. «ویسقون فیها كأساً کان مزاجها زنجبیل»، «عیناً فیها تُسَمی سلسبیل» (۷۶: ۱۸-۱۷). این آنگه بود که پروانه در میان آتش سوخته گردد.

زمان سوختن پروانه در آتش بسیار کوتاه است؛ به قول احمد غزالی یک نفس است و در همین نفس است که پروانه معشوق را در خویش دارد و با او یکی است، و در همین نفس است که او قوت معشوق، یعنی هیزم آتش است. پس از این دم او فانی می‌شود، و به قول احمد غزالی او را از «در خاکستری» بیرون می‌کنند. در اینجا دیگر او از وجود پروانگی به کلی پاک گشته و آنچه مانده آتش است و بس. و این مرحله نوشیدن شراب ظهور است:

چون سالک به وادی «الله نور السموات والارض» (۳۵: ۲۴) رسد، جلالت «کل من علیها فان» (۲۶: ۵۵) دستی بر تخته پندار او زند. جمال «ویبقی وجه ربک» او را همه شراب ظهور دهد. اینجا نه «یولج اللیل فی النهار» بود و نه «یولج النهار فی اللیل». آن نقطه که آخر عشق است آتش است ... در عالم عشق این را وصال گویند.<sup>۲۴</sup>

استفاده از داستان پروانه و آتش نزد بی‌توجهی به بحث عین القضاة همدانی، چنان‌که ملاحظه کردیم، معرفت کاملاً تحت تأثیر احمد غزالی است. همان‌طور که غزالی این داستان را یک تمثیل عاشقانه در نظر می‌گرفت و آن را به منظور بیان رابطه عاشق و معشوق و قوت خوردن یکی از دیگری و سرانجام بیان وصال عاشق از راه فنای در عشق به کار می‌برد، مرید او عین القضاة نیز همین کار را کرده است. البته، غزالی در ضمن نیم‌نگاهی هم به بحث علم و معرفت و یافت در این

حاشیه:

(۲۰) نامه‌ها، ج ۲، ص ۱۸۶.

(۲۱) عین القضاة در یکی از نامه‌های خود (نامه‌ها، ج ۳، تهران ۱۳۷۷، ص ۳۸۲) دو اصطلاح علم‌الیقین و عین‌الیقین را به کار برده و به تفاوت آنها اشاره کرده است.

(۲۲) بنگرید به الحج (۲۲): ۶۱ و سوره‌های دیگر. در متن چاپی براساس یکی از نسخه‌های خطی «یولج النهار فی اللیل» است.

(۲۳) عین القضاة، نامه‌ها، پیشگفته، ج ۱، تهران ۱۳۴۹، ص ۴-۲۵۳.

(۲۴) نامه‌ها، ج ۱، ص ۵-۲۵۴. درباره معنای «شراب ظهور» و ارتباط آن با فنا، همچنین بنگرید به تمهیدات، ص ۲۹۲.

نیز در یکی از نامه‌های خود همین مثال را در کنار عشق پروانه به آتش ذکر می‌کند و می‌نویسد: «آهن که در مقابله مغناطیس بود چه کند که به جانب او حرکت نکند. فراشه که عاشق آتش آمد چه کند که خود را بر آتش نزند». <sup>۲۰</sup> در اینجا عین القضاة پروانه و آتش را صرفاً به منزله نمودگار به کار نبرده، یعنی از عشق پروانه عشق انسان به خداوند متعال را اراده نکرده است، بلکه خود پروانه نیز مراد او بوده و حرکت او به سوی آتش را حرکتی عاشقانه انگاشته است.

تفاوت دیگر نگاه عین القضاة به داستان شرابه‌های بهشتی پروانه و آتش با نگاه احمد غزالی و

همچنین حلاج استفاده از اسامی شرابه‌های بهشتی برای تبیین مراحل سفر پروانه به سوی آتش و در نهایت سوختن اوست. چنان‌که گفتیم، این مراحل را حلاج و احمد غزالی به سه مرحله تقسیم می‌کردند و آنها را با درجات سه‌گانه ادراک، که حلاج علم‌الحقیقه، حقیقه‌الحقیقه، و حق‌الحقیقه می‌خواند و متأخران علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین می‌نامیدند، تطبیق می‌دادند. ولی عین القضاة در اشاره به داستان پروانه و آتش، نه اصطلاحات حلاج را به کار برده است و نه اصطلاحات احمد غزالی و عرفا و حکمای دیگر را،<sup>۲۱</sup> بلکه از سه اصطلاح قرآنی «شراب کافوری» و «شراب زنجبیلی» و «شراب ظهور» استفاده کرده است.

مراحل سفر عارف که معراج قلبی اوست و مانند حرکت پروانه به طرف آتش به فنا می‌انجامد، در یکی از نامه‌های عین القضاة با استفاده از تمثیل پروانه و آتش شرح داده شده است. اولین مرحله که مرحله علم است و مانند پروانه‌ای است که برای کسب خبر می‌رود و اشیاء را در یرتو نور شمع مشاهده می‌کند، در این نامه نوشیدن شراب کافوری خوانده شده است:

بدایت مردان آن است که دیده ایشان چون تطلعی کند بدان جناب عظیم ... همه شراب کافوری نوش کنند - «إن الأبرار یشرَبون مِن کأسی کان مزاجها کافوراً» (۵: ۷۶). شراب کافوری دانی که چه بود؟ تابش آتشی بود که از دور و پروانه گوید: «قوموا لله» (۲۳۸: ۲) باش تا خلق را بینی همچون فراش می‌گویند: «استجیبوا لله ولرسله» (۲۴: ۸). چون پروانه از احرامگاه طلب لیبیک اجابت بزند، این را شراب کافوری نوش کردن خوانند ... شراب کافوری را در عالم «یولج اللیل فی النهار»<sup>۲۲</sup> نوش کنند.<sup>۲۳</sup>

تا زمانی که پروانه به طرف روشنایی می‌رود، از تاریکی شب کاسته و به روشنایی روز افزوده می‌شود، و این روشنایی و سپیدی رو به تزاید شراب کافوری است. اما همین که پروانه به آتش، که چشمه نور است، نزدیک و نزدیک‌تر شود، فرط‌القرب تاریکی

داستان داشت، بحثی که حلاج اساساً برای طرح آن به این داستان متوسل شده بود. عین‌القضاة نیز اشاراتی کوتاه به موضوع علم و معرفت کرده است. در یک جا به موضوع خبرگرفتن پروانه اشاره کرده، آنجا که لفظ تطلع، را به کار برده است. در جای دیگر هنگام بحث از معرفت حق به سوختن پروانه در آتش اشاره کرده، بدون این که تعبیر حق‌الیقین را به کار برد.<sup>۲۵</sup> با این همه استفاده از تمثیل پروانه و آتش در آثار عین‌القضاة در درجه اول برای تبیین مراتب آگاهی یا یقین نیست و این چیزی است که بحث عین‌القضاة را از بحث حلاج متمایز می‌سازد.

### معراج و آیات نور

چیزی که بحث عین‌القضاة را از بحث حلاج و احمد غزالی بیشتر متمایز می‌سازد توجه خاص او به آیات قرآن و تأویل بعضی از آیات، که ظاهراً هیچ ربطی به مراحل سلوک ندارد، با داستان پروانه و حرکت و سیر او به طرف آتش است. البته، حلاج و احمد غزالی هر دو معراج پیامبر(ص) را نمونه اعلائی سیر و سفر روحانی می‌دانستند که داستان پروانه و فزونی او در آتش متمثل می‌نمود. اما نه آیات سوره القارعه را که در آن به «پروانگان» اشاره شده است با داستان پروانه و آتش تطبیق می‌دادند و نه آیاتی چون «قوموا لله فانتین»، و «کل من علیها فان وبقی وجه ربک»، و «بولج اللیل فی النهار وبولج النهار فی اللیل» را.

عین‌القضاة در تمهیدات آیاتی از سوره نور را هم با تمثیل پروانه تأویل می‌کند. در قسمتهایی که از یکی از نامه‌ها نقل کردیم دیدیم که قاضی به آیه «الله نور السموات والارض» اشاره کرد. این نور همان نور آتش شمع است. این نور، بنا بر آیه سوره نور، مانند مشکاتی است که در آن مصباح است و مصباح در زجاجه است. «مثل نوره کمشکوۃ فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کأنها کوکب دُرّی» (۳۵:۲۴). عین‌القضاة این مشکات را که نور خدا در آن است جان سالک می‌داند و زجاجه را نور محمد(ص)؛ براساس تفسیر ابن عباس نیز نور مصباح را که در دل مشکات است نور محمد می‌داند و جان را زجاجه. سپس می‌نویسد:

دریغاً، سالک را مقامی باشد که نور مصباح زجاجه باشد به میان مرد و میان خدا. پس آتشی از «زیتونه مبارکه» (۳۵:۲۴) بتابد که این آتش در شراب کافوری تعبیه کرده باشند. شراب کافوری تابش مصباح باشد که از دور با پروانه گوید: «قوموا لله فانتین» (۲۳۸:۲). چون پروانه از احرامگاه وجود به عالم نور رسد، آتش «علی نور» با او بگوید که وجود او چیست. دریغاً، می‌گویم <که> پروانه در عین آتش سوخته گردد و یکی شود، پس در این مقام نار نور شود و «نور علی نور» گردد.<sup>۲۶</sup>

کوششی که عین‌القضاة برای تأویل آیات سوره نور و آیات دیگر قرآن با استفاده از تمثیل پروانه و آتش کرده است جنبه ابتکاری دارد و تا جایی که ما می‌دانیم مفسر یا نویسنده دیگری قبلاً این کار را نکرده بوده است. ظاهراً بعداً هم، لاقلاً تا این حد، نکرده‌اند.

در آثار عین‌القضاة ابیاتی هم در ضمن نثر آمده است اشعار

که در آنها از پروانه و شمع یاد شده است و معمولاً پروانه در آنها مظهر عاشق است. قاضی، در یکی از نامه‌های خود، وقتی که از معانی عمیق قرآن یاد می‌کند، مضمون قوت خوردن را به کار می‌برد و، مانند احمد غزالی که گفته است معشوق از عاشق قوت می‌خورد، ولی عاشق نمی‌تواند از معشوق قوت خورد، می‌گوید که هیچ کس نمی‌تواند از قرآن قوت خورد، زیرا که قرآن قدیم است و موجودات این عالم، که عالم حدثان است، حوصله یا ظرفیت قدیم را ندارند. اما چون عاشقان قرآن او را بخوانند «قرآن ایشان را بخورد».<sup>۲۷</sup> سپس عین‌القضاة این دو بیت را که قرآن به زبان حال با عاشق خود می‌گوید نقل می‌کند:

گرد در ما چه گردی ای دیوانه  
مانا که تو را تمام شد پیمانه  
چون می‌نروی به عاقبت واخانه  
یادت ناید ز شمع و از پروانه

و عاشق قرآن نیز «به زبان عشق» جواب می‌دهد:

از تو بنگردم ارچه آزار آید  
پروانه به طمع نور در نار آید

عاشقان قرآن در ادامه سخن خود به قرآن می‌گویند: «ما عاشق توایم نه عاشق خود؛ جان را چه خطر باشد و دل را چه محل».<sup>۲۸</sup> در ابیاتی که عین‌القضاة از زبان حال قرآن و از زبان حال عاشقان قرآن نقل کرده است، پروانه لزوماً عاشق شمع یا آتش نیست و به همین دلیل به احتمال زیاد این ابیات را شاعران قرن پنجم، یا حتی پیشتر، سروده‌اند. مصراع دوم بیتی که عاشق قرآن به زبان حال می‌گوید در یکی از ابیات سوانح احمد غزالی نیز آمده است، و همان‌طور که قبلاً در حق آن گفتیم،<sup>۲۹</sup> پروانه در این مصراع به دلیل عشق نیست که خود را به آتش می‌زند. اما برداشتی که عین‌القضاة از این ابیات کرده است برداشتی است کاملاً عشقی،

حاشیه:

(۲۵) تمهیدات، ص ۲۸۳.

(۲۶) همان، ص ۲۶۰. (۲۷) نامه‌ها، ج ۲، ص ۴۷۳.

(۲۸) همان، ص ۴۷۴.

(۲۹) مقاله اول، نشر دانش، ۲/۱۶، ص ۱۲.

یعنی او پروانه را عاشق نور شمع دانسته است. در تمهیدات رباعی آمده است که در آن به عشق پروانه به شمع اشاره شده است و بعید نیست که از سروده‌های خود عین‌القضاة باشد. این رباعی به دنبال اشاره‌ای آمده است که قاضی به دربان حضرت حق کرده است، دربانی که مخلصان را به حضرت راه می‌دهد، ولی از ورود مدعیان جلوگیری می‌کند. این دربان همان ابلیس است که در چهارمین مصراع از رباعی زیر از وی به عنوان زلف یاد شده است و از او خواسته‌اند که اجازه دهد تا عاشق به معشوق نزدیک شود:

ای شمع به هر جمع، مَنّت پروانه  
وز عشق توأم به خود همه پروا، نه  
لعل تو مرا بوسگگی پذیرفته است  
با زلف بگو تا بدهد پروانه<sup>۳۰</sup>

## ۲. روزبهان بقلی شیرازی

داستان پروانه و آتش تمثیلی بود که در قرن ششم عمدتاً در میان صوفیان خراسان، یا کسانی که تحت تأثیر ایشان بودند، متداول بود. عین‌القضاة نیز که همدانی بود تحت تأثیر حلاج و مذهب نوح‌حاجی احمد غزالی بود. شیخ شهاب‌الدین سهروردی (مقتول ۵۸۷) نه خراسانی بود و نه ظاهراً با کتابهای طواسین حلاج و سوانح احمد غزالی آشنایی داشت، و لذا با وجود علاقه خاصی که در آثار فارسی خود به تمثیل داشت، از تمثیل پروانه و آتش استفاده نکرده است. علاقه او عمدتاً به تمثیل مرغان است، تمثیلی که در میان حکمای نوافلاطونی متداول بود. در شیراز روزبهان بقلی (۵۲۲-۶۰۶) نیز به تمثیل مرغان بسیار علاقه‌مند بود، ولی گاهی از تمثیل پروانه و آتش نیز استفاده می‌کرد، و این خود ناشی از آشنایی و انسی بود که صوفی فارس با طواسین حلاج داشت. درواقع روزبهان مترجم و شارح کتاب طواسین به فارسی بوده و شرح شطحیات او یکی از منابع اصلی محققان برای تصحیح و بازسازی کتاب حلاج بوده است.

روزبهان در کتاب عیبه‌العاشقین، که سراسر درباره اقسام عشق و حالات عاشق است، و در دو اثر فارسی «رساله‌القدس» و «غلطات السالکین» از تمثیل پروانه و آتش استفاده نکرده است.<sup>۳۱</sup> ظاهراً فقط در شرح شطحیات است که از این تمثیل استفاده شده است. روزبهان که می‌خواسته است شطحیات و سخنان رمزآمیز حلاج را در این کتاب به فارسی ترجمه و تفسیر کند، طاسین فهم را، همان‌طور که قبلاً ملاحظه کردیم، ترجمه و شرح کرده و داستان پروانگان را بدین صورت آورده است:

فراش گرد مصباح گردد تا صبح، آنکه عود کند به اشکال.  
خبر دهد از حال به لطفِ مقال. آنکه بیامیزد با دلال طمع در

وصول کمال. راضی نشد به ضوء و حرارت، یعنی فراش تا خود را در آن نینداخت، اشکال او را انتظار کردند، تا ایشان را از نظر خبر دهد. چون راضی نشد از نظر به خبر، جسدش متلاشی شد، متصاغر، متطایر بماند بی‌رسم و جسم و اسم و رسم، پس به کدام معنی به اشکال آمدی؟ و به کدام حال بازگردیدی؟<sup>۳۲</sup>

ترجمه عبارات عربی حلاج کاملاً تحت‌اللفظی است و روزبهان اکثر لغات عربی را به همان صورت به فارسی آورده و حتی فراش را به پروانگان و مصباح را به چراغ یا شمع ترجمه نکرده است. روزبهان داستان حلاج را به منزله داستانی رمزی و تمثیلی در نظر گرفته و معانی رموز را بدین‌گونه بیان کرده است.

فراش (مفرد: فراشه) = ارواح، عقول  
ضوء مصباح (روشنایی چراغ یا آتش) = تجلی صفت حق  
در عالم فعل

حرارت مصباح = تجلی صفت در صفت  
عین آتش که می‌سوزاند = حقیقت صفت حق

پروانه (یا پروانگان) نخستین که برای کسب خبر می‌رود عقل است و لذا روزبهان فراشی را که تا صبح می‌گردند و سپس نزد همجنسان خود (اشکال) برمی‌گردند «اطیار عقول» می‌خواند. خبری که آنها کسب می‌کنند علم است. پروانه دوم از علم به نظر می‌رسد، و پروانه سوم از نظر به منظور. روزبهان این سه مرتبه را مراتب سه‌گانه تجلی صفت بر روح می‌داند. حق تعالی ارواح را می‌آفریند تا این تجلیات محلی برای متحقق شدن داشته باشند. پس ابتدا ارواح را می‌آفریند:

آنکه به علم تجلی کند و نفس خود را به ارواح بشناسد (پروانه اول)؛ آنکه تجلی کند از عالم لطف فعل خود را از نفس خود؛ آنها را به خود رساند (پروانه یا پروانگان دوم). دیگر تجلی کند از صفت صفت آنها را، تا بسوزاند در حقیقت صفت (پروانه یا پروانگان سوم درحال سوختن). دیگر تجلی کند از ذات خود آن سوخته را تا به صرصرات (بادهای تند و سخت) ریاح قدم برافشاند (پروانگان سوم پس از سوختن و خاکستر شدن). چون جز او نماند، باز او شود آنچه از او آمد.<sup>۳۳</sup>

حاشیه:

(۲۰) تمهیدات، ص ۳۴۳.

(۳۱) انتظار می‌رفت وقتی که روزبهان در عیبه‌العاشقین (تصحیح کرین و معین، ج ۲، تهران ۱۳۶۰، ص ۲۵) بخصوص درباره سوختن عاشق در آتش عشق و شهادت او سخن می‌گوید از پروانه یاد کند، ولی نکرده است.

(۳۲) روزبهان بقلی شیرازی، شرح شطحیات، تصحیح هنری کرین، تهران ۱۳۴۴، ص ۴۷۱-۴۶۹.

(۳۳) همانجا.

بدین ترتیب، ارواح خلق می‌شوند تا حق تعالی بر ایشان تجلی کند و با این تجلی ابتدا ایشان را به علم و سپس به نظر و سرانجام به منظور که حقیقت صفت حق تعالی است بازگردند. انالله و انالیه راجعون. روزبهان کسی را که از نظر فراتر می‌رود و خود را پروانه‌سان در آتش حق متلاشی می‌سازد عارف می‌خواند.

... هر که به نظر <و> لقاء حق آنجا ساکن شد. (امّا) عارف جلد به نظر قناعت نکند، (بلکه) طلب وصول منظور کند. هر که به قرب قرب حق رسید، در حق متلاشی شد، چون فراش محترق به نار.<sup>۳۴</sup>

روزبهان در ضمن شرح یکی دیگر از شطحیات حلاج نیز از تمثیل پروانه و شمع استفاده کرده است. در اینجا نیز او از بازگشت مرغ روح از عالم حدوث به جناب قدم یاد کرده می‌نویسد که این مرغ بالهایش «چون پروانه در شمع قدم سوخت و بازگشتنش مهیا نشد. خبر که آورد؟ و از آن عالم چه گوید؟ سوخته خود داند».<sup>۳۵</sup> اشاره روزبهان در اینجا باز هم به داستان تمثیلی پروانگان در طواسین است. در یک مورد نیز روزبهان در ضمن شرح شطح ابوسعید ابوالخیر از تمثیل پروانه و سوختن او در نور شمع استفاده کرده و ظاهراً در آنجا که پروانه نمودگار روح است و سوختن او در آتش نشانه فناء روح در برابر صفت جلال الهی است.<sup>۳۶</sup> پس، به‌طور کلی، روزبهان هرگاه که از داستان پروانه و شمع یاد کرده است، تمثیل پروانگان در طواسین حلاج را در ذهن داشته است، حتی در این بیت از مثنوی که به او نسبت داده شده است:

در جمال تو عقل دیوانه در جلال تو روح پروانه<sup>۳۷</sup>

استفاده‌ای که روزبهان از داستان پروانه و شمع یا آتش کرده است بسیار محدود است و حتی معنایی هم که وی از این تمثیل داشته است محدود به همان مطلبی است که حلاج در نظر داشته است. شعرای فارسی‌زبان، چنان‌که می‌دانیم، درباره رابطه پروانه و شمع صورتهای خیالی (ایمازهای) گوناگونی در اشعار خود مجسم کرده‌اند و معانی و مضامین متفاوتی از این طریق بیان کرده‌اند. این صورتهای ما در عصر روزبهان تا حدودی در اشعار شعرای خراسان مشاهده می‌کنیم، امّا شاعری که ناگهان تمثیل شمع و پروانه را در مقیاس وسیع‌تری در اشعار خویش به کار برده و سبب شیوع بیش از پیش این تمثیل در میان شعرا و ادبای فارسی‌زبان گردیده فریدالدین عطار است.

### ۳. فریدالدین عطار

مهمترین و مؤثرترین شاعری که از تمثیل پروانه و آتش یا شمع در اشعار خود استفاده کرده و باعث رواج بیش از پیش این تمثیل در شعر فارسی شده است فریدالدین عطار است. در قرن ششم

شاعران و نویسندگان مختلف کم‌وبیش از این تمثیل استفاده می‌کردند، که به بعضی از آنها قبلاً اشاره کردیم. ولی عطار در حدی به مراتب وسیع‌تر از این تمثیل استفاده کرده و باعث رواج آن در میان شعرای فارسی‌زبان شده است. عطار هم در بعضی از مثنویهای خود، به‌خصوص در منطق‌الطیر، به داستان پروانه و عشق او به آتش اشاره کرده و هم در دیوان خود. وی در مورد این تمثیل، تحت تأثیر حلاج بوده و هم روایت او را نقل کرده است و هم روایت نوح‌حلاجی را. هر دو روایت را نیز به‌صورتی شاعرانه بیان کرده، گاه با جزئیاتی که در آثار پیشینیان نیامده است. عطار از لفظ 'فراشه' و جمع آن 'فراش' استفاده نکرده و به جای آتش نیز لفظ شاعرانه 'شمع' را به کار برده که معمولاً مراد از آن، به دلالت تضمّن، همان آتش است.

روایت حلاجی  
منطق‌الطیر کتابی است که عطار در آن داستان پروانگان و رفتن آنها به طرف آتش

برای خبر آوردن و سرانجام سوختن پروانه موقت در آتش را به نظم درآورده است. اصل این داستان را هم عطار مستقیماً از حلاج گرفته و در ضمن «بیان وادی فقر و فنا» نقل کرده است. البته، عطار تغییراتی هم در جزئیات داده و داستان را تا حدودی با آب و تاب شرح داده است:

یک شبی پروانگان جمع آمدند

در مضیقی طالب شمع آمدند

جمله می‌گفتند می‌باید یکی

کو خبر آرد ز مطلوب اندکی

شد یکی پروانه تا قصری ز دور

در فضای قصر یافت از شمع نور

بازگشت و دفتر خود باز کرد

وصف او بر قدر فهم آغاز کرد

عطار، چنان‌که ملاحظه می‌شود، به‌خلاف حلاج، داستان را با بحث درباره مراتب شناخت، یعنی علم‌الحقیقه و حقیقه‌الحقیقه و حق‌الحقیقه، آغاز نکرده است. پروانگان جوایب خبرند، و یکی از آنها هم می‌رود و برای ایشان از نور آتش خبر می‌آورد. عطار آتش را مطلوب خوانده است نه معشوق. او به‌طور کلی در سراسر این داستان سخنی از عشق یا محبت به میان نیاورده و حتی این

حاشیه:

(۳۴) همان، ص ۴۷۲.

(۳۵) همان، ص ۳۸۱.

(۳۶) همان، ص ۵۸۲؛ روزبهان‌نامه، به کوشش دانش‌پژوه، تهران ۱۳۴۷،

ص ۳۱۳.

(۳۷) روزبهان‌نامه، پیشگفته، ص ۳۴۱.

الفاظ یا مشتقات آن را هم به کار نبرده است، درست مانند حلاج. پروانگان طالب معرفت حق‌اند.

باری، در اولین مرحله، پس از این که پروانه خبر می‌آورد، یکی از پروانگان که داناتر از دیگران است و «ناقد» خوانده شده است این خبر را آگاهی و شناخت حقیقی نمی‌داند. این پروانه ناقد به دنبال علم ظاهری یا خبر نیست. او خواستار معرفت و یافت است. پس پروانه‌ای دیگر برای این منظور به طرف شمعی که در قصر است پرواز می‌کند:

شد یکی دیگر گذشت از نور در  
خویش را بر شمع زد از دور در  
پرزنان در پرتو مطلوب شد  
شمع غالب گشت و او مغلوب شد  
بازگشت او نیز و مشتی راز گفت  
از وصال شمع شرحی بازگفت  
ناقدش گفت این نشان نیست ای عزیز  
همچو آن یک کی نشان داری تو نیز

یکی از جزئیاتی که عطار به روایت خود افزوده است این است که او شمع روشن را در قصری نهاده و فضایی در اطراف آن ایجاد کرده است، و این نکته‌ای است که در روایت‌های حلاج و احمد غزالی نیست. در فضای روشنی که پروانه نخستین پرواز می‌کند و اشیاء را در پرتو شمع مشاهده می‌کند، نور و روشنایی آتش را می‌بیند. این مرتبه مرحله علم است. اما پروانه دوم که با عین شعله آتش روبه‌رو می‌شود و حرارت آن را در وجود خویش احساس می‌کند و در نور آن غرق می‌شود به معرفت می‌رسد، و این همان چیزی است که حلاج حقیقه الحقیقه و حکمای متأخر عین‌الیقین خوانده‌اند. اما این مرتبه هم هنوز کمال ادراک نیست و لذا ناقد می‌گوید که این هم نشان آتش، یعنی خاصیت اصلی آتش که سوزندگی است، نیست. خاصیت اصلی را سومین پروانه درک می‌کند، پروانه‌ای که می‌رود و آتش را در آغوش می‌گیرد و خود را در او گم می‌کند:

دیگری برخاست می‌شد مست مست  
پسای کویان بر سر آتش نشست  
دست درکش کرد با آتش به هم  
خویشتن گم کرد با او خوش به هم  
چون گرفت آتش ز سرتاپای او  
سرخ شد چون آتشی اعضایی او

پروانه‌ای که در آتش می‌سوزد و فانی می‌شود کسی است که به قول حلاج به حق الحقیقه، و به قول حکمای متأخر به حق‌الیقین، رسیده است. این مرتبه ورای علم و معرفت است. در این مرتبه به قول احمد غزالی یافت هست، ولیکن از یافت خبر نیست. درواقع

نخستین چیزی که از پروانه سوخته است وجود بیرونی اوست که همان علم است. و چون علم سوخته است، خبر هم نمی‌تواند داد. و این مطلبی است که ناقد با دیدن پروانه‌ای که در حال سوختن است به‌زبان می‌آورد:

ناقد ایشان چو دید او را ز دور  
شمع با خود کرده هم‌رنگش ز نور  
گفت این پروانه در کاراست و بس  
کس چه داند، این خبرداراست و بس  
آن‌که شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر  
از میان جمله او دارد خسبر

پروانه سوم را که به حق‌الیقین می‌رسد، همان‌طور که قبلاً گفتیم، حلاج مظهر پیامبر اکرم (ص) و سفر او را نیز نمودگار معراج آن حضرت می‌داند. عطار اشاره‌ای به این معنی نکرده است، الا آن‌که این داستان را در وادی فقر و فنا روایت کرده است، وادی که رسیدن بدان فخر محمد (ص) است.

داستان سوختن پروانه در آتش در مثنوی عذاب عاشقان و شوق پروانه دیگر عطار به نام اسرارنامه نیز آمده است و در این کتاب پروانه مظهر عاشق جانپاز است. این تمثیل را عطار زمانی به کار برده که خواسته است موضوع عذاب عاشقان را شرح دهد. مردم عادی چون عذاب می‌بینند، یا تشنان یا جانشان و یا هر دو در عذاب است. اما عاشقان به‌گونه‌ای دیگر عذاب می‌بینند. عذاب عاشقان از اینجاست که ایشان وقتی در برابر معشوق قرار می‌گیرند، طاققت دیدار جمال او را نمی‌آورند و لذا خود را نابود می‌سازند. مثال این بی‌طاقتی و نابودی و فنا نیز کاری است که پروانه در برابر شعله آتش می‌کند:

عذاب عاشقان نوعی دگردان  
وز آن بسیار کس را بی‌خبر دان  
عذاب جان عاشق از جمالست  
که جان را طاققت آن خود محالست  
اگر فانی شود زان رسته گردد  
بقایبی در فنا پیوسته گردد  
مثالی گفت این را پیر اصحاب  
که دریایی نهی بر پشته آب  
مثالی نیز پروانه است و آتش  
که نارد تاب آتش جان دهد خوش  
ز نور آن همه عالم بیفتد  
بریزد کوه و موسی هم بیفتد.<sup>۳۸</sup>

حاشیه:

(۳۸) عطار، اسرارنامه، تصحیح صادق گوهرین، تهران ۱۳۳۸، ص ۵۲.



موضوعی که عطار در اینجا مطرح کرده است همان است که قبلاً احمد غزالی با استفاده از مفهوم قوت خوردن بیان کرده و گفته بود: «حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق آید نه معشوق قوت عاشق، زیرا که عاشق در حوصله معشوق تواند گنجید، اما معشوق در حوصله عاشق ننگجد».<sup>۳۹</sup> عین القضاة نیز، همان طور که قبلاً دیدیم، همین معنی را بیان کرده بود. تجلی صفت جمال به حدی عظیم است که عاشق تاب آن را نمی آورد، همچنان که در داستان موسی (ع) در قرآن آمده است که چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، «جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا» (۱۴۳:۷).

عطار سپس به شرح رفتن پروانه به طرف آتش و سوختن او می پردازد و می گوید:

بین آخر که آن پروانه خوش

چگونه می زند خود را بر آتش

چون از شمع رسد پروانه را نور

در آید پرزنان پروانه از دور

ز عشق آتشین پروا نماند

بسوزد بالش و پروا نماند

اگرچه چون بسوزد سود بیند

ولیکن هم ز آتش دود بیند

چنانکه ملاحظه می شود، آنچه در داستان حلّاجی پروانه و آتش در اینجا مورد توجه عطار است بحث ادراک و شناخت و مراحل سه گانه آن که مورد نظر حلّاج بود نیست، بلکه بحث بر سر عاشقی پروانه و بی طاقی او در برابر معشوق و قوت خوردن معشوق از عاشق یعنی سوختن و نابود کردن او مطرح است، و این برداشت نوحلّاجی از این داستان است که با احمد غزالی آغاز شده است. البته، در ضمن همین برداشت، به درک روشنایی و گرمی آتش نیز اشاره می شود، ولی مطلب اصلی سوختن و نابود شدن و فناست، به دلیل این که عاشق باید قوت معشوق شود، باید از وجود خود دست بشوید تا بتواند قائم به وجود معشوق گردد.

عطار در انتهای روایت خود از داستان پروانه و شمع موضوع عرفانی دیگری نیز مطرح کرده و آن شوق است، چیزی که محرک عاشق است و او را به طرف معشوق سوق می دهد شوق است. شوق اساساً میل محبّ یا عاشق است به دیدار محبوب یا معشوق. این میل زاییده دوری عاشق از معشوق است. مشتاقی عاشق به دلیل هجران یا دوری او از معشوق است. او می خواهد معشوق را که از او غایب است ببیند.<sup>۴۰</sup> در اینجا یک سؤال مهم در تاریخ تصوف و عرفان مطرح شده است و آن این است که آیا وقتی که عاشق به حضور معشوق رسید، باز هم شوق در او هست یا نه. بعضی از صوفیان گفته اند که شوق چون ناشی از دوری و غیبت است، در حضور معشوق دیگر نمی ماند. ولیکن بعضی دیگر گفته اند

که حتی در حضور معشوق هم شوق همچنان باقی می ماند، و بلکه شدت هم می یابد. احمد غزالی جزو صوفیانی بود که معتقد بودند شوق در حضور معشوق هم هست و حتی شدت می یابد. علت آن این است که احمد غزالی دیدار را آخرین مرحله از قرب نمی داند. آخرین مرحله که وصال معشوق است از نظر احمد غزالی همانا فناست. به همین دلیل است که پروانه هم وقتی که عین آتش را مشاهده می کند، باز هم اشتیاق دارد که به طرف آتش برود و خود را فانی سازد. این معنی را عطار در ادامه داستان پروانه و آتش در اسرارنامه بدین گونه بیان کرده است:

در این دیوان سرای ناموافق

چو پروانه نبینی هیچ عاشق

چنان درجان او شوقی است از دوست

که نه از مغز اندیشد نه از پوست

چو لختی پرزند در کوی معشوق

بسوزد در فروغ روی معشوق

خدایا زین حدیثم ذوق دادی

چو پروانه دلم را شوق دادی

چو من دریای شوق تو کنم نوش

ز شوق تو چو دریا می ززم جوش<sup>۴۱</sup>

داستان پروانه و آتش، که عطار آن را در **در دیوان** منطق الطیر به تفصیل و در اسرارنامه به اجمال روایت کرده است، در بسیاری از ابیاتی که وی در دیوان خود سروده است سایه افکنده است. در ابیات دیوان نیز مانند اسرارنامه سخن بر سر عشق است و پروانه عاشقی است که خود را در آتش جمال یار نیست و نابود می کند. سوختن و فانی شدن پروانه عاشق موضوعی است که عطار بارها در غزلیات خود به آن پرداخته است. مثلاً غزلی را چنین آغاز می کند:

عشق جمال جانان دریای آتشین است

گر عاشقی بسوزی زیرا که راه این است

جایی که شمع رخشان ناگاه بفرورزند

پروانه چون نسوزد کش سوختن یقین است<sup>۴۲</sup>

و غزلی دیگر را این چنین:

حاشیه:

۳۹) سوانح، پیشگفته، ص ۳۲.

۴۰) برای توضیح بیشتر در این باره، بنگرید به: نصرالله پورجوادی، رؤیت ماه در آسمان، تهران ۱۳۷۵، ص ۴-۲۳۳.

۴۱) اسرارنامه، ص ۵۲-۳.

۴۲) عطار، دیوان، تصحیح تقی تفضلی، ج ۳، تهران ۱۳۶۲، ص ۶۹-۷۰.

پرندگانی که از پروانه می‌پرسند که چرا خود را به آتش می‌زند و نابود می‌سازد، در حالی که با این کار او به وصال آتش نمی‌رسد:

جمله پرنندگان روزگار  
قصه پروانه کردند آشکار  
جمله با پروانه گفتند ای ضعیف  
تا به کی در بازی این جان شریف  
چون نخواهد بود از شمعت وصال  
جان مده بر جهل تا کی زین محال  
زین سخن پروانه شد مست و خراب  
داد حالی آن سلیمان را جواب  
گفت اینم بس که من بی‌دل مدام  
گر در او نرسم در او برسم<sup>۴۷</sup> تمام<sup>۴۸</sup>

پروانه در اینجا مظهر عاشقی است که به آخرین مرحله از سفر خود رسیده و در این مرحله نمی‌داند که آیا به وصال خواهد رسید یا به فنا، ولی در حال او راه بازگشت ندارد و باید قدم آخر را بردارد. رباعی زیر نیز که احمد غزالی در سوانح آورده است ظاهراً به همین معنی اشاره می‌کند:

چندان ناز است ز عشق تو در سر من  
تا در غلطم که عاشقی تو بر من  
یا خیمه زند وصال تو بر در من  
یا در سر این غلط شود این سر من<sup>۴۹</sup>

معنایی که عطار به وسیله این داستان ابتکاری خواسته است بیان کند، با معنایی که در داستان حلاجی پروانگان است فرق دارد. در اینجا بحث علم و معرف یا مراحل ادراک اصلاً مطرح نیست، مسئله صرفاً بر سر وصال و فناست. رسیدن به معشوق یا بُرسیدن (=نیست شدن) در او مطرح است.

یک فرق دیگر هم در صورت این دو داستان دیده می‌شود، فرقی که ناشی از تحولاتی است در تاریخ ادبیات. در داستان حلاجی اگرچه دو پروانه نخستین در بازگشت آنچه را که دیده‌اند برای دوستان خود شرح می‌دهند، ولی مستقیماً چیزی از زبان آنها نقل نمی‌شود. اما در حکایت اخیر که عطار آورده است علاوه بر مرغان، خود پروانه نیز سخن می‌گوید و این سخن گفتن پروانه به زبان حال است.

حاشیه:

(۴۳) همان، ص ۷۸-۹. درباره عاشقی پروانه و سوختن او نیز بنگرید به ص ۵۲۷.  
(۴۴) همان، ص ۶۳۱.  
(۴۵) همان، ص ۶۰۹.  
(۴۶) همان، ص ۶۸۷.  
(۴۷) بُرسیدن = تمام شدن؛ نیست شدن  
(۴۸) منطق الطیر، ص ۲۳۲-۳. (۴۹) سوانح، پیشگفته، ص ۱۶.

شمع رویت را دلم پروانه‌ایست  
لیک عقل از عشق چون بیگانه‌ایست  
پرزان در پیشی شمع روی تو  
جان ناپروای من پروانه‌ایست

در ابیات دیگر این غزل، عطار از حقیقت وصال، که در فنای از خود دست می‌دهد، یاد کرده می‌گوید:

وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا  
هر که فانی شد ز خود مردانه‌ایست<sup>۴۳</sup>

رسیدن به وصال از راه فنا را عطار با استفاده از تمثیل پروانه و شمع نیز بیان کرده است، آنجا که می‌گوید: «همچو پروانه سرافشان گر وصال خواهی»<sup>۴۴</sup>

در بیت زیر، که در غزلی دیگر آمده است، هم به سفر پروانه دوم، که سفر معرفت است، اشاره شده است و هم به سفر پروانه سوم:

خویش بر آتش ز من پروانه‌وار  
یا بسوزم یا شوم فرزانه‌ای<sup>۴۵</sup>

در بیت زیر نیز از مرتبه سوم ادراک که حق‌الیقین است با عنوان «عین آشنایی» یاد کرده است:

پروانه‌ای مشوش چون سوختی به آتش  
افتاده دایماً خوش در عین آشنایی<sup>۴۶</sup>

### داستان دیگر «منطق الطیر»

در کتاب منطق الطیر، علاوه بر داستان پرواز سه پروانه که شرح دادیم، داستان دیگری نیز درباره پروانه و شمع آمده است که احتمالاً از ساخته‌های خود عطار است. این داستان در آخرین مرحله از سفر مرغان نقل شده است، هنگامی که سی مرغ به پیشگاه سیمرغ رسیده‌اند ولیکن اذن دخول به آنها نمی‌دهند و چاوش عزت به ایشان می‌گوید که حضرت سیمرغ پادشاه مطلق است و از همه مستغنی است و احتیاجی به مرغان و ارادت و بندگی ایشان ندارد، و اگر برق عزت بدرخشد همه را خواهد سوزاند. در اینجا است که عطار برای شرح حال مرغان به تمثیل پروانه و آتش متوسل می‌شود و می‌گوید:

باز گفتند آن گروه سوخته

جان ما و آتش افروخته

کی شود پروانه از آتش نفور

زانک او را هست در آتش حضور

گرچه ما را دست ندهد وصل یار

سوختن ما را دهد دست اینت کار

در همینجا است که عطار حکایتی کوتاه نقل می‌کند درباره

زبان حال  
پروانه و شمع

زبان حال شگردی است ادبی که شاعر یا نویسنده با استفاده از آن منظور و مقصود خود را از زبان شخصیت‌های داستان خویش اعم از حیوان و نبات و جماد و یا موجودات آسمانی یا مفاهیم مختلف، بیان می‌کند. سابقه استفاده از این شگرد ادبی در زبان فارسی به پیش از عطار می‌رسد، ولی عطار بیش از شاعران و نویسندگان پیشین از این شگرد ادبی در آثار خود استفاده کرده است. داستانهای اصلی دو مثنوی مصیبت‌نامه و منطق‌الطیر کلاً زبان حالی است و عطار در ضمن هریک از داستانهای اصلی خود، داستانهای زبان حالی کوتاهی هم نقل کرده است.

پروانه‌ای هم که می‌گوید که می‌خواهد برود به طرف شمع تا با به وصال او برسد یا خود را در او فنا سازد در واقع به زبان حال سخن می‌گوید. سخن گفتن پروانه به زبان حال را پیش از عطار در آثار یکی دیگر از نویسندگان خراسانی ملاحظه می‌کنیم. در کتاب روضة‌الفریقین، که امالی شیخ صالح ابوالرجاء خمرکی (ف. ۵۱۶ یا ۵۱۷) است، گفتگوی کوتاهی نقل شده است که میان پروانه و روشنایی یا ضیاء آتش پدید می‌آید:

شمع را دو صفت است: ضیاء و حرارت. قومی به ضیاء قناعت کردند، در لباس سلامت بماندند. پروانه گفت: «عشق و سلامت هر دو (باهم) نبود»، از ضیاء بگذشت. ضیاء گفت: «کار گذشتن ندارد؛ کار بازگشتن دارد، نه به مقصود توانی رسید، نه نیز توانی بازگشتن». پروانه گفت: «عشق نصیحت نپذیرد، باری سوخته‌وی باشم، مرا این شرف بس که سوخته‌وی باشم».<sup>۵۰</sup>

در این حکایت پروانه عاشق است و با نور شمع به زبان حال گفتگو کرده است. شباهتی هم میان این حکایت و داستان زبان حال عطار وجود دارد. البته در داستان عطار، مرغان با پروانه سخن می‌گویند، و در داستان روضة‌الفریقین طرف گفتگو روشنایی شمع است، ولی در هر دو داستان پروانه را نصیحت می‌کنند که اگر پیش رود به وصال یا مقصود نخواهد رسید، بلکه جان خود را خواهد باخت و پروانه هم در مقام عشق پاسخ می‌دهد که او برای سوختن آماده است.

عاشقی شمع  
در میان غزل‌های عطار، غزلی هست که در آن پروانه و شمع با یکدیگر گفتگو می‌کنند، و در

این حکایت زبان حالی نه فقط پروانه بلکه شمع نیز مظهر عاشقی است. در واقع نقش اصلی عاشق را در این داستان شمع ایفا می‌کند. داستان با سؤال پروانه آغاز می‌شود که از شمع می‌پرسد تا کی می‌خواهد او را بسوزاند:

پروانه شبی ز بی‌قراری بیرون آمد به خواستاری

از شمع سؤال کرد کآخر تا کی سوزی مرا به خواری

در اینجا پروانه عاشقی نیست که مشتاقانه و دیوانه‌وار به طرف آتش رود و بسوزد. او از شمع گله می‌کند که تا کی می‌خواهد او را بسوزاند. این پرسش و گله کردن خود حکایت از این می‌کند که پروانه مظهر عشق کامل نیست. این مقام را شاعر در این داستان به شمع داده است که در پاسخ به پروانه می‌گوید که تو در یک دم می‌سوزی و کارت تمام می‌شود، در حالی که من شب تا صبح باید بگریم و بسوزم:

در حال جواب داد شمعش  
کای بی‌سر و بُن خبر نداری  
آتش مپرست تا نباشد  
در سوختنت گریفتاری  
تو در نفسی بسوختی زود  
رستی ز غم و ز غمگساری  
من مانده‌ام ز شام تا صبح  
در گریه و سوختن بزاری  
که می‌خندم ولیک بر خویش  
گه می‌گریم ز سوکواری  
می‌گویندم بسوز خوش خوش  
تا بیخ ز انگبین برآری  
هر لحظه سرم نهند در پیش  
گویند چرا چنین نزاری

مضامینی که عطار در اینجا از زبان شمع بیان کرده است برای بسیاری از ما تکراری و حتی بی‌مزه جلوه می‌کند. این که شمع، شب تا صبح، می‌گرید و می‌سوزد<sup>۵۱</sup>، گاه می‌خندد و گاه می‌گرید، و این که او موم است که از یار شیرین خود انگبین جدا می‌ماند و سرش را می‌برند تا شعله‌اش قد بکشد، مطلب تازه‌ای نیست. شعرای دیگر هم کم و بیش همین مضامین و تصاویر خیالی را در اشعار خود آورده‌اند، و اشعار بسیاری از ایشان بهتر و دل‌انگیزتر از این ابیات است. اما نکته اینجاست که این گفتگو و درد دلی که شمع به عنوان عاشق در این غزل می‌کند مطلب تازه‌ای بوده است و ظاهراً عطار نخستین کسی است که شمع را - نه صرفاً به معنای شعله آتشی که پروانه در آن می‌سوزد، بلکه به عنوان چیزی که از موم ساخته شده و رشته‌ای در میان آن می‌سوزد و جای آن در

حاشیه:

۵۰. روضة‌الفریقین، امالی الشیخ صالح ابوالرجاء المؤمل المخرکی ثم المروی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۲۴.

۵۱. تشبیه عاشق به شمع تا صبح می‌سوزد، در این بیت نیز صورت گرفته است: هر شبی چون شمع بی صبح رخت / سوز و تقی تا سحر دارم ز تو (دیوان، ص ۵۵۵). همچنین بنگرید به: دیوان، ص ۵۱۴.

شمعدان یا لگن است - به عنوان عاشق معرفی کرده و از زبان حال او سخن گفته است، و شعرای بعدی، از جمله سعدی که گفتگوی مشابیهی میان پروانه و شمع در آخر باب عشق در بوستان ترتیب داده است،<sup>۵۲</sup> همه مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر همین غزل عطار بوده‌اند.

در غزل عطار نکته عمیق عرفانی دیگری نیز بیان شده است که آن هم جنبه ابتکاری دارد. شمع پس از این که از محنت و زاری خود سخن گفت، به معرفی معشوق خود می‌پردازد. معشوق شمع پروانه نیست بلکه شمع دیگری است که در عالم غیب است، و آن شمع الله است که نور آسمانها و زمین است و شمع خود پروانه آتش عشق اوست:

شمعی دگر است لیک در غیب  
شمعیست نه روشن و نه تاری  
پروانه او منم چنین گرم  
زان یافتنم مزاج زاری  
من می‌سوزم از او تو از من  
اینست نشان دوستداری  
چه طعن زنی مرا که من نیز  
در سوختنم سه بی‌قراری  
آن شمع اگر بتابد از غیب  
پروانه بسی فتد شکاری<sup>۵۳</sup>

شمع عالم غیب را عطار در غزلی دیگر شمع جانها خوانده است، آنجا که می‌گوید:

فغان در بست تا آن شمع جانها  
برافکنند از جمال خود نقابی<sup>۵۴</sup>

همان‌طور که عین‌القضاة همدانی عشق پروانه به شمع را یکی از مصادیق عشق کیهانی می‌داند، عطار نیز که قایل به این نوع عشق بوده است، عشق پروانه را عشقی واقعی و یکی از مصادیق عشق کیهانی انگاشته است. این معنی را عطار با صراحت بیان کرده و نظریه فلسفی عشق کیهانی را در اسرارنامه، تاحدودی مانند حکما، مطرح کرده است.

خداوند متعال از روی حکمت خود در هر چیزی کمالی نهاده و او را به طرف آن کمال به حرکت درآورده است. این حرکت نیز از روی شوق و عشق است:

همه آفاق در عشق‌اند پویان

در این وادی کمال عشق جویان<sup>۵۵</sup>

کمال هر چیزی با کمال دیگران فرق دارد. کمال نیت با کمال حیوان فرق دارد و کمال حیوان با کمال افلاک. باد و آب و آتش و خاک هم هریک کمال خاص خود را دارد. انسان هم طبعاً کمالی

دارد که از کمال هریک از موجودات دیگر متمایز است:

کمال عشق حیوان خورد و شهوت  
کمال عشق انسان جاه و قوت  
کمال چرخ از رفتن به فرمان  
کمال چار گوهر چار ارکان  
(...)

کمال ذره ذره ذکر و تسبیح  
که غارف بشنود یک یک به تصریح  
کمال عارفان در نیستی هست  
کمال عاشقان در نیستی مست<sup>۵۶</sup>

پروانه مصداق عاشقی است که مستانه به طرف نیستی می‌رود. این حرکت به طرف نیستی زمانی در پروانه آغاز می‌شود که او شعله شمع را مشاهده کند. موجودات دیگر نیز اگر بتوانند شمع جمال حق را مشاهده کنند، همه پروانه‌وار در راه وصال معشوق جانبازی خواهند کرد:

یک ذره اگر شمع وصال تو بتابد  
جان بر تو فشانند چو پروانه جهانی<sup>۵۷</sup>

در جای دیگر نیز عطار همین معنی را بدین‌گونه بیان کرده است:

تو چو شمعی وین جهان و آن جهان  
راست چون پروانه ناپروای تو<sup>۵۸</sup>

عشق موجودات به حق تعالی را عطار از یک لحاظ دیگر نیز مطرح کرده است. موجودات همه از ذات احدیت صادر شده‌اند، و به همین دلیل همه مشتاق‌اند که به اصل خود بازگردند:

چو هر چه هست همه اصل خویش می‌جویند  
ز شوق جمله ذرات در سفر بینی<sup>۵۹</sup>

عطار غزلی هم دارد که در آن از تجلی حسن و جمال الهی در سراسر عالم یاد کرده است. این تجلی را هم شعله‌ور شدن شمع جمال خوانده و لذا همه ذرات عالم را که جلوه‌گاه این جمال گشته‌اند پروانگانی خوانده است که دیوانه این شمع‌اند:

حاشیه:

۵۲ سعدی، بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۹، ص ۹۸.

۵۳ عطار، دیوان، ص ۶۳۶.

۵۴ دیوان، ص ۶۱۴. در این مصراع نیز حافظ به همین شمع جانها اشاره کرده است: «چراغ روی ترا شمع گشت پروانه.»

۵۵ اسرارنامه، پیشگفته، ص ۳۹.

۵۶ همان، ص ۳۸.

۵۷ عطار، دیوان، ص ۶۵۷.

۵۸ همان، ص ۵۶۲.

۵۹ همان، ص ۶۷۷.

شعله زد شمع جمال او ز دولتخانه‌ای  
گشت در هردو جهان هر ذره‌ای پروانه‌ای<sup>۶۰</sup>

در واقعه خویش چو حلاج من  
آویخته و سوخته و کشته زار<sup>۶۳</sup>

عشق شمع چون نسبت به پروانه نیست، لذا مخاطب شمع در رباعیهایی که با «شمع آمد و گشت» آغاز می‌شود پروانه نیست. در دوربایی از این رباعیات شمع به عشق پروانه نیز اشاره می‌کند. در یکی از آنها او به کشته شدن پروانه و این که پس از کشته شدن او لحدش کنار شمع خواهد بود اشاره شده است، که نکته خاصی نیست. این نکته یکی از دهها و بلکه صدها تصویر شاعرانه است که شاعر این مجموعه از روی تفنن در این رباعیها خلق کرده است:

شمع آمد و گشت: یار من خواهد بود  
پروانه که جان سپار من خواهد بود  
اول چو بشویمش به اشکی که مراست  
آخر لحدش کنار من خواهد بود<sup>۶۴</sup>

در رباعی دیگر، به نکته‌ای اشاره شده است که عطار در غزل خود بدان اشاره کرده بود. این نکته مقایسه سوختن پروانه و شمع است، و شمع سوختن خود را جانانه‌تر از سوختن پروانه می‌داند. عطار در غزل خود از زبان شمع گفته بود که پروانه در یک نفس می‌سوزد و کارش تمام می‌شود، در حالی که شمع باید شب تا صبح بسوزد. در رباعی زیر می‌گوید که پروانه فقط پَرش می‌سوزد، در حالی که شمع سرتاپا می‌سوزد، مطلبی که سعدی بعداً در حکایت زبان حالی خود در بوستان بیان کرده است:<sup>۶۵</sup>

شمع آمد و گشت: سوز پروانه جداست  
کو را پر سوخت، سوز من سرتاپاست  
من بنمودم درین میان فرقی است  
فرقی روشن چنین که دارد که مراست؟<sup>۶۶</sup>

در «مختارنامه» معانی و نکاتی که عطار در مثنویها و دیوان خود بیان کرده است کم‌وبیش در مجموعه رباعیاتی که مختارنامه نامیده و به او نسبت داده شده است دیده می‌شود. در این کتاب سه باب (بابهای ۴۷ و ۴۸ و ۴۹) به موضوع عشق و عاشقی پروانه و شمع اختصاص داده شده است و اغلب شمع است که سخن می‌گوید. گاهی نیز هردو با هم سخن می‌گویند. مثلاً در رباعی زیر که شمع و پروانه در آن با هم به گفتگو می‌پردازند، موضوع بر سر عشق پروانه به شمع و آرزوی او برای رسیدن به وصال یا یکی شدن با معشوق است، در حالی که می‌داند که به وصال نخواهد رسید، بلکه در این راه جان خواهد باخت:

چون شمع جمال خود به پروانه نمود  
پروانه ز شوق او فرود آمد زود  
شمعش گفتا: چه بود؟ گفت: آمده‌ام  
تا جمله تو باشم و نمی‌یارم بود<sup>۶۱</sup>

در بسیاری از رباعیات که با «پروانه به شمع گفت» آغاز می‌شود، به موضوع سوختن پروانه عاشق در آتش اشاره شده است. در واقع پروانه شهید راه عشق است، چنانکه مثلاً در رباعی زیر شمع به این نکته اشاره کرده است:

پروانه به شمع گفت: از روز نخست  
چون کشته شوم بر سرت از عهد درست  
زنهار به اشک خود بشویی تو مرا  
شمعش گفتا: شهید را نتوان شست<sup>۶۲</sup>

در رباعیهای مختارنامه به موضوع مراحل سفر پروانه به طرف آتش که در ضمن آنها بحث مراتب ادراک مطرح می‌شود اشاره‌ای نشده است. آنچه شاعر در این رباعیها می‌خواسته است بیان کند ظرایف و نکات شاعرانه و خیالی بوده است که به عشق و عشق‌بازی مربوط می‌شده است، و همان‌طور که گفته شد، در اکثر رباعیها هم عاشقی شمع مطرح است. در واقع در یکی از ابواب (باب ۴۸) تعداد ۱۰۰ رباعی (از ش ۱۹۲۸ تا ۲۰۲۷) آمده است که همه با عبارت «شمع آمد و گشت» آغاز می‌شود. در این رباعیها شمع به سوختن و گریستن خود از شب تا صبح، به جداماندنش از انگبین، و به ایستادگی خود در عشق اشاره کرده است. در یکی از رباعیها شمع خود را مانند حلاج می‌داند که بر سر دار رفت:

شمع آمد و گشت: چون مرا نیست قرار  
از پنبه نفس زخم چو حلاج از دار

#### حاشیه:

- ۶۰ همان، ص ۶۰۹.  
۶۱ عطار، مختارنامه، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۲، تهران ۱۳۷۵، ص ۳۳۹ (ش ۲۰۴۴).  
۶۲ همان، ص ۳۳۵ (ش ۲۰۳۰). در رباعی بعد (ش ۲۰۳۱) نیز به شهیدبودن پروانه اشاره شده است.  
۶۳ همان، ص ۳۲۸ (ش ۱۹۵۷). در رباعی بعدی (ش ۱۹۵۸) نیز به حلاج و اناالحق گفتن او اشاره شده است.  
۶۴ همان، ص ۳۳۱ (ش ۱۹۸۲).  
۶۵ بوستان، پیشگفته، ص ۹۹. (تو را آتش عشق اگر پرسوخت / مرا بین که از پای تا سر سوخت)  
۶۶ مختارنامه، ص ۳۳۴ (ش ۲۰۰۵).